

پاره‌ای درباره‌ی «جشن گلریزان» از جلد سوم

نشوار المحاضره و اخبار المذاکره

ابوعلی المَحَسَّن بن ابوالقاسم علی تنوخی (۳۲۹-۳۸۴ ق.)

گردانش امید عبادی



تصویر: کاسه‌ی سفالین لعابداری با نقش مردی نشسته با پیاله‌ای به دست راست و شاخ گلی به دست چپ، و نقش مرغ و ماهی؛ دو پرندۀ هر کدام یک ماهی به نوک گرفته یا شکار کرده‌اند یا می‌بوسند؛ بر کف اثر واژه‌ی «برکت» به کوفی نوشته شده؛ قطر: ۲۳.۷ سانتی‌متر؛ دیرینگی: سده‌ی ۱۰ میلادی (دوران خلافت عباسی)؛ یافته از ایران یا عراق امروزی؛ نگهداری در یادگاه هنر متروپلیتن آمریکا.



fold-era.com

تجسس خلیفه المعتضد از وزیر خود

از ابومحمد یحیی بن محمد بن فهد شنیدم که او از برخی مشایخ چنین شنیده:

که قاسم بن عبیدالله به خاطر ترس و هراسی که از خلیفه داشت، مخفیانه به شراب‌خواری و بازی‌هایش می‌پرداخت و می‌کوشید که رای و نظر خلیفه از وی برنگردد و او را جوانکی در پی خوشی‌ها و امور ناپایدار در گمان نیاورد. لیک با اینهمه او جوان بود و در سرآغاز کار و چنان دوستدار بازی که هرگاه مجالی می‌یافت و یقین حاصل می‌کرد که نهان از چشم همه باشد، شبی یا روزی را هم به شراب‌خواری می‌ربود.

پس چنین رفت که شبی از شب‌ها خواهان نوشیدن بر روش گل (گلریزان) شد^۱، و به هر ترفند همت نمود و بسیاری از لوازم کار نهانی فراهم آورده و از زنان خنیاگر جمعی بسیار گرد آورد. و میان ایشان زنی بود که دل با وی داشت و او را ترجیح می‌داد.

پس با این زنان بنشست و بنوشید و با گل‌ها، درهم‌های سبک^۲ ترکیب کرده و بر سر و روی او می‌انداختند و مردم این را شادگلی^۳ می‌نامند، و لباس راه راه و رنگارنگ که لباس زنان است پوشید و از شدت عشق‌اش به آن زن مغنی^۴ [خنیاگر، آوازخوان، داستان‌ساز، نغمه‌پرداز] او را هم با خود داخل کرد، و شبی خوش با وی داشت، و نیم‌شب از نوشیدن دست برداشت و از ترس خماری به بالین خواب رفت.

^۱ در متن عربی «الورد» آمده که در ادامه‌ی قصه همان «شادگلی» و یا «جشن گلریزان» می‌باشد. - م.ف.

^۲ درهم‌های سبک‌وزنی که ویژه‌ی پیشکش کردن و ریختن بر سر کسی ساخته می‌شد، و دلیل سبکی‌اش این‌که باعث اذیت و آسیب به کسی در هنگام نثار بر او نشود.

^۳ - شاذکلی؛ یا همان «شادگلی» یعنی «جشن گلریزان» که در نوشته‌های عربی به جشن گل، «عید الورد»، آمده. احمد تیمور پاشا در مجله المجمع العلمی العربی ج. ۵. م. ۳ در ص. ۱۴۷ در توضیح این کلمه چنین آورده: «این لفظی فارسی‌ست مرکب از شاد و حرف دال به‌خاطر واقع شدن بعد از حروف تعلیل در عربی تبدیل به دال شده. و به معنی شادی و سرور است. و بخش دوم، به‌صورت «کلی»، آمده، از «کل» یا همان واژه‌ی «گل» به فارسی‌ست. به نظر این یک نوع بازی، سرگرمی، و خوشگذرانی همراه با گل‌افشانی بوده که جزئیاتش چندان در نوشته‌ها نیامده، برای مثال در دو بیت از ابی فراس چنین اشاره شده: «کانما تساقط الثلج - لعینی من یری / اوراق ورد ابیض - و الناس فی شاذکلی». اشاره‌ای دیگر از شاعر معروف عرب المتنبی به هنگام اقامتش در شیراز را در نظر بگیرید: «هنگامی که متنبی از ارجان (بهبهان) که مدتی نزد وزیر ابوالفضل ابن العمید بود به شیراز سفر کرد؛ و آمده که پس از یک مهمانی عضدالدوله صله‌های بسیار از عطرها و کافور و عنبر و مسک و عود به شاعر داده و اسبی که به ارزش هزار میش خریداری شده و دیگر کیسه‌ای زر از درهم‌های عدلیه و ردایی با حاشیه‌های دیباج رومی با جزئیات فراوان و عمامه‌ای قوام شده به پانصد دینار و شمشیری هندی مرصع به حمایلی طلاکاری شده. پس از این‌ها متنبی در هر رخدادی قصیده‌ای برای او می‌سرود تا فرارسیدن یوم‌الورد (روز گل). متنبی بر او وارد شد و ملک بر سریری که گنبدش چشم‌ها را شیفته‌ی خود می‌کرد بنشسته و ترک‌ها گل می‌افشانند و متنبی در پیشگاه او ایستاد و چنین گفت: هیچ روزی به یاد ندارم که چشم‌هایم چنین به دلم خدمت کرده باشند و چنین سرود: «قد صدق الورد فی الذی زعما / انک صیرت ثره دیما / کانما مانع الهواء به / بحر حوی مثل مائه عنما» (نک. شرح دیوان المتنبی، عبدالرحمن البرقوقی، ج اول، ص ۷۷-۷۸؛ چاپ ۱۹۸۶ م: بیروت، لبنان). همچنین نمونه‌هایی از ترکیب «شاد+گل» یا «گل+شاد» و «گلریز/گلریزان» را در ادب پارسی در نظر بگیرید: «ای مُلک به‌دیدار تو چون باغ به‌گل شاد/ عالم به‌وجود تو چو روح از جسد آباد» (جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، سده ۶ هجری)؛ «کجا رفتند یاران زین گلستان؟ / همه بودند چون گل شاد و خندان» (سیدی نسفی [بخارایی]، سده ۱۷ میلادی)؛ چو گلشاه رخسار ورقه بدید / ز جاننش گل شاد کامی دمید (عیوقی، سده ۵ قمری)؛ قبا ی قدر ترا آستر تمام نیاید / ز هفت اطلس گلریز آسمانی والا؛ یا: گل برون آمد و بر مسند گلریز نشست / می‌کند سرو خرامانش از اینروی قیام (خواجوی کرمانی، ۷ هجری)؛ سبزه خطش دمید و روزگار عاشقی‌ست / فصل گلریزان داغ و نوبهار عاشقی‌ست (سلیم طرشتی تهرانی، درگذشته‌ی کشمیر، ۱۰۵۷ قمری)؛ خوش بهاری می‌رسد میخانه‌ها سامان کنید / برگ عیش آماده بهر جشن گلریزان کنید (صائب تبریزی، ۱۰۰۰ قمری)؛ بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم / کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال (حافظ، زاده‌ی شیراز، ۷۰۵ هجری خورشیدی)؛ که شاها درونت چو گل شاد باد! / دل از بار چون سروت آزاد باد! (سلمان ساوجی، سده هشتم هجری)؛ همیشه تا قصب از تاب

و فردا به سوی المعتضد بر باره بنشست و در پیشگاه خدمت حاضر و تا ساعت پایان وظیفه که قصد رفتن داشت، پیش از رفتن، معتضد او را فراخواند تا از نزدیک با او دیدار کند، معتضد از او خواست نزدیک‌تر آید و آنقدر نزدیک شد که هیچ‌کس صدای گفتگوی آنها را نمی‌شنید. وی را گفت: ای قاسم اگر ما را دوش دعوت کرده بودی با تو همراه می‌شدیم و شادگلی بازی می‌کردیم، اما گویا به خاطر آن جامه‌های رنگین که تو و معشوقه‌ات پوشیده بودید شرم داشتی.

قاسم از اندوه مرگ را به دل چشید.

خلیفه او را گفت: تو را چه شده؟ مگر در این گفته چه بود که غمگین شدی؟ اگر می‌دانستیم این خبر تو را چنین آشفته می‌کند دلت را چنین نمی‌آزردیم، برو خدا پشت و پناهت باشد.

قاسم به سرای خویش غمزده بازگشت و نزدیکان خویش فراخواند و به آنان ماجرا بگفت و در آخر گفت: معتضد این از من نخواستنه مگر به فهماندن کاردانی و قدرت او در گردآوری اخبار، که هیچ خبری از من نزد او پنهان نمی‌ماند. و اگر او چنین تواناست پس چگونه باشد که از رشوت‌های من آگاه نباشد، و این یکی که مخفی‌تر از آن اخبار نیست؟ و زندگی من چه؟ اگر چنین چیزها بر او مخفی نمی‌ماند؟ مرا بگوئید چه کنم؟

و آنها به آرام کردن خاطر او مشغول شدند و این همه بر غم و اندوه او بیش بیفزود.

تا آن‌که به آنها گفت اگر این خبرچین را پیدا نکنم جگرم پاره شود و خود را خواهم کشت.

به او گفتند: ما جستجو خواهیم کرد و او را شناسایی خواهیم کرد.

یکی از آنان درآمد که من خود به تنهایی او را ای امیر پیدا می‌کنم، و آن دوست بر گرد دارالخلافة چندی در پی صاحب خبر^۱ جست و حتی بر ظن و گمان به کسی شاید چیزی بیابد اما هیچ نیافت.

فردای آن روز بر دیوان‌ها سر زد و مجالس اصحاب برید و خبر، همه‌ی روز بگشت و باز چیزی نیافت.

و سوم روز بر دارالوزاره داخل شد و حجره به حجره نگاه می‌کرد و باز چیزی نیافت.

و روز چهارم که شد بر مرکب خویش سواره در سرسرای عمومی^[باب‌العامة] حیران به انتظار بود تا وزیر سواره خارج شود و با موکب او همراه شده تا در چهره‌ها بنگرد و چیزی از این بیابد و بر همین انتظار بود تا که جوانکی دید قوزکرده و گویی خمیده بر دو زانو، که چون صدقه‌بگیران راه می‌رفت و به دربان‌ها که رسید این مرد جوان با آنکه خیلی پیش از برآمدن آفتاب آمده بود برای ورود او را مانع نشدند.

مه بفرساید / چو ز آب باران گل شاد گردد و شاداب (قطران تبریزی، درگذشته‌ی ۴۶۵ هجری قمری)؛ گلریز نگر هر طرف از خط شعاعش / آتش بازی کرده همه سیرت و سان را (امیرعلیشیر نوایی، زاده‌ی هرات، ۸۴۴ هجری قمری) - م.ف.

^۱ در اینجا منظور خبرچین یا جاسوس - م.ف.

به درگاه که رسید همراه دربان‌ها ایستاده لختی به گفتگو با آنان شد و من گوش سپردم و او از اخبار آنها می‌پرسید و برای آنها دعا می‌کرد و آن دربان‌ها با چهره‌های بشاش با او بودند تا آنکه گفتگو به چیزهای دیگری کشید.

پس (جوان) به آنها گفت: از آغاز روز به دیوان‌ها چه کس وارد شد؟ و چه کس مانع شد؟

به او گفتند: فلان و فلانی.

با شنیدن اینها فهمیدم که صاحب خبر همین است و چشم از وی برداشتم، دربان‌ها وی را اجازه‌ی ورود دادند و من نیز از پی او روان شدم، رفت تا به پرده‌دارها رسید و برخورد او با آنها همان بود که با آن دربان‌ها، و با او چیزها گفتند که ندانستم با آنکه خود از ندیمان وزیر بودم و دیدار مردم با وزیر وظیفه‌ی من بود و مانع شدن نیز با من بود.

از دهلیز عامه که برگذشت از مرکب خویش فرود آمدم و او متوجه حضورم نشد و به محل حاجب‌ها^[پرده‌داران] رسید و آنها از دیدار او بر سر ذوق آمدند و با او هیچ گفتگویی نکردند و وی ایشان را دعا کرد و تصدق آنها می‌کرد و آنها به او می‌بخشیدند.

از آنها گذشت و به صحن رسید و من او را می‌دیدم و هنوز به حالت قوزکرده ره می‌پیمود و به همه جا سر می‌زد و از خزانه‌ای به خزانه‌ی دیگر، از خزانه‌ی فرش و آشامیدنی‌ها و پوشاک و حجره‌های غلامان و خدمتکاران گرفته تا هر که بود می‌رفت و در جستجوی اخبار و از هر چیزی سخن می‌گفت و من نیز می‌شنیدم و حتا از چیزهایی باخبر شدم که استفاده بردم که در سرای وزیر چنین اطلاع نمی‌بردم.

سپس به باب الحرم^[حرمسرا؛ پرده‌خانه؛ شبستان] رسید برای خادم دربان دعایی کرد و بر او تصدق کرد و خادم به او صدقه داد، و آنجا نشست به مطایبه و شوخی، و هر که از کنیزان و خادمان وارد یا خارج می‌شد از احوالش می‌پرسید و پولی از آنها می‌گرفت و از اخبار سرای آگاه می‌شد و به آنها می‌گفت به بانویم فلانی بگویند که آن قولش فراموش نشود و بانویم فلانی صدقه‌اش را به من بدهد و از بانوی من قهرمانه خبر فلان بانو بگیرد و سلامم برسانید و بر همین‌ها من شاهد و ناظر بودم و در شگفت بودم که حتی اخبار کنیزان قاسم را هم جويا شد و اهل خانه‌اش و از آنها که شب را در سرای او به صبحدم رسانده‌اند. و هر چه از شادی و دوستی‌ها میان کنیزان و لباس‌هایشان و چیزهایی چون این.

سپس با آن شکل راه‌رفتنش به دارالخلوه (خلوت) که جایگاه وزیر بود اندر شد و آن جایی بود که وزیر بر مرکب خویش سوار می‌شد، پس فراشان حجره و خواص و خادمان و غلامان کوچک او را با خنده و شوخی بیرون کردند و او برایشان دعا کرد و از برخی هم عطائی گرفت و از آنها خبر وزیر و خلوت و نوشیدنش را می‌گرفت.

و عده‌ای به او گفتند: او دو روز است که بسیار غمگین شده و ما دلیلش ندانیم. نه چیزی خورد، نه نوشد و نه خسبد و نه به خلوت و تنهایی اندر شود.

و اینها همه را که می‌پرسید و خبر از هرچه می‌گرفت با مزاح و از راه شوخ‌طبعی بود و با آن سبک سخن و الفاظش با آنها که اهل شوخی و سبکسر بودند جمله خبرها وی را رسانیده و او با آن خبرها از حجره برون گشت و سپس قوزش را به شدیدترین حالت درآورد و به مجلس کاتب^[دیر] رسید و مدتی طولانی توقف کرد و همان کارهای پیشین بکرد و از درب برون گشت و همراه خود زنبیلی بیاورد که نان و حلوا و غذا در آن داشت و جیب‌ها پر از درهم کرده بود.

هنگامی که به سرسرا رسید به دربان‌ها گفتم آیا این را می‌شناسید؟

گفتند: مردی علیل است و اینجا برای تصدق و صدقه گرفتن می‌آید، اخلاقی خوش دارد و هر که در سرای است او را خوشش آید و به او چیزکی می‌دهند.

گفتم: من هم دلم بر او می‌سوزد، دوست داشتم چیزی بهر وی بزم، آیا کسی از شما خانه‌ی او را می‌داند؟ گفتند: نه.

سواره در پی او نزدیک پیش می‌رفتم و در تعقیبش چنان می‌نمودم که گویی در حال صحبت با غلام خود هستم و به همین روند آمدیم تا بر پلی رسیدیم و او با همان قوز و حالتی که داشت از پل بگذشت و من پشت سرش آمدم تا به گورستان شد و از آنجا سوی خانی^[محل] رفت و من به غلام خود گفتم در پی او شو تا دانیم خانه‌اش در کجای خان بود، غلام چنین بکرد و برفت و بازگشت و برایم آنجا را نشانی داد.

سرگشته بماندم و نه دانستم که چه چاره سازم که هراسم این بود اگر او را به پرسش گیرم بگریزد و از دست ام برهد.

این ایستادن و توقفم به درازا شد و آهنگ بازگشت کردم تا این شد که ناگاه دیدم از آن خان تتی برون شد تندرست در جامه‌ی پاک و آراسته و ریشی سپید، با طیلسان و عمامه‌ای که بر بالای ابروان قوام شده و اگر آنقدر نزدیک نبودم هیچ آگاه نمی‌شدم و وی را بجا نمی‌شناختم که اینک به وارون آن حالت پیشین با قامت راست گام برمی‌داشت.

تند نظر به ریشش کردم و دیدم که ریشی بر فراز ریش خویش نهاده و با عمامه این نهان کاری تمام کرده لیک به خاطر دقت زیاد من و نزدیکی‌ام به او اینهمه دریافتم.

پس او برفت و من اندر مسجدی شدم و عمامه‌ام را دگرگونه آراستم و به غلامم فرمان که باره‌ام به نزدیک پل برده به انتظار بماند. کفش‌ها درآورده و تمشک^[نوعی صندل] غلام را به پای کردم و روانه شدم و در دنباله‌ی او و هماهنگ با شتاب گام‌های او می‌رفتم.

تا به سرای ابن طاهر شد، خادمی برون آمد، گفتگوی آنها به کوتاهی دادن و ستادن رقع‌ای بود که این مرد به خادم داد و خادم به اندرون شد و بازآمد و من دیگر در پی او نشدم و راه را به سوی درجه‌ی یعقوب پیش گرفتم و سوار بر سمیریة^[نوعی زورق] شدم و بر سرای وزیر فراز شدم.

بر او وارد شدم و او بر سفره‌ی خوراک مرا تعارف کرد و با او به خوردن بنشستم و مردمان برخاستند و من بنشستم.

به من گفت: بگوی.

گفتم: دیشب چنین و چنان کردم، و در حرمسرای تو چنین و چنان شد، فلان زن چنین گفت، و فلان کنیز تو چنین گفت و تو را چنین خواند و فلان خادم کوچک چنان نمود.

راوی می‌گوید و از آنجاکه از خلال حواشی اینجا و آنجا خبرهایی را از این و آن شنیده بودم و حتی صاحبان خبر از اصل ماجرا هم خبر نداشتند من تمام ماجرا را دانسته و کامل متوجه به خبر (این حواشی) همه به وزیر گفتم.

به من گفت: وای بر تو، این چه سخنهاست که می‌گویی؟ این‌ها از کجا شنیده‌ای؟

گفتم: از همان جا که سخن شادگلی درز پیدا کرد.

گفت: مرا باخبر کن.

گفتم: مزدگانی.

گفت: هرچه تو خواهی.

او را از کوژپشت آگاه کرده و نشانی‌ها همه را گفتم.

مرا نزدیک خویش گرفت و بر پیشانی‌ام بوسه زد و مالی گران مرا بخشید.

و گفت: می‌خواهم او را به چنگ آوری و هیچ کس خبر نشود.

گفتم: چنین کنم.

پس نزد چندی از غلامان خاصه‌ی خویش رفت تا چیزی برایم آورد و از میان غلامان یکی آمد و بدین کار او را به خدمت من همراه کرد.

فردای آن روز، به صبحگاه، بر همان خانه منتظر مرد شدم، و دیدم با همان جامه‌ی دیروز و بر همان حالت کوژ و قوز داخل آمد و من مانعش نشدم تا به حجره‌ی خلوتگاه شد و من در پی‌اش رفتم.

به غلام گفتم: این را بگیر؛ گرفت و درب حجره را به روی او قفل کردیم، او به تشویش درافتاد و گریستن آغازید.

وزیر آمده بود، و من پنهانی خبر به او رساندم، پس وی کار و بارش را جمع‌وجور کرد و کناری نهاد و به حجره وارد شد و او را فراخواند و کماکان قوز کرده گام برمی‌داشت، پیش بیامد، من گردنش را بفشردم و گفتم: بایست ای مکار [ساحر]، گام به‌درستی بردار، چنانک روز پیشین بدیدمت.

گفت: من مردی علیل^۱ هستم.

ز آنچه رفت گواه آوردم، پس او به ناچار راست ایستاد و راه رفت.^۲

قاسم وی را گفت: راست بگوی و گر نه همین دم تو را بکشم.

گفت: من صاحب خبر خلیفه معتضد هستم، از فلان زمان و بهمان ماه، و چنین و چنان می‌کنم، و هرآنچه من قاسم را گفته بودم این مرد همان‌ها بگفت. و بگفت که از اخبار چنین فراهم می‌کرد که هر بار در نیمه‌ی روز یک رقعہ‌ی پوشیده و کوچک به آن خادم گماشته از سوی خلیفه در سرای ابن طاهر می‌دهد، و آن خادم نیز رقعہ را برای شخص معتضد می‌برد. و این خادم واسطه‌ی میان آنهاست و بر سر ماه این مرد را سی دینار عینا می‌آورد.

وی را گفت: بگوی این دوره از خبرهای من چه در چنته داری؟

مرد چیزها بازگفت و یکی از آنها خبر شادگلی بود.

قاسم در همان خانه او را زندانی کرد و شب که رسید او کشته شد^۳، و دفنش کردند، و خبررسانی‌اش به معتضد قطع شد.

ماه بعد و یا شاید مدتی بیشتر قاسم به من گفت: رها شدم از آن سگ، دیگر خبری از من نزد معتضد نیست، و نه هیچ نشانی دال بر آگاهی خلیفه از امر من نیز نمی‌بینم.

^۱ در متن واژه‌ی «الزمن» آمده که به معنای مریض و علیل می‌باشد. - م.ف.

^۲ در متن اصلی چنین آمده: «فاحضرت له مقارع، فلما رای المصدوقه قام، فمشی. [آقای شالچی در حاشیه‌ی ریشه‌ی المصدوق را صدق، راستی، دانسته و ما در ترجمه همان گونه ترجمه و معنی کردیم. اما اگر لفظ مقارع را شلاق معنی کنیم و کلمه‌ی المصدوقه یا شاید المصدوفه بوده چنین لحاظ کنیم و صفتی برای شلاق در نظر بگیریم معنای دیگری کل جمله را احاطه می‌کند، که به این شکل می‌شود: پس شلاق را حاضر کرده و او با دیدن این شلاق مصدوف (شکل و شمایل شلاق و رشته‌ی آن) ترسید و ایستاد و شروع به راه رفتن کرد. البته این بعید می‌نماید و تنها یک حدس و گمان است. و این گمان ما به این خاطر است که شکل جمله و نوع کلمات خود گردآورنده را گویی به شک انداخته که المصدوقه را در پانویس آورده - م.ف.

^۳ در کتاب الفرج بعد الشده: در روایت این مرد کشته نمی‌شود و خلیفه المعتضد دستور به آزادی او می‌دهد - م.ف.



برگی از مقامات حریری؛ ابوزید به پیشگاه قادی مَعْرَة النُّعْمَان عرض حال می‌برد؛ ۱۳۳۴ میلادی؛ نگهداری در کتابخانه ملی اتریش



بقایای یک فرشینه یا پرده‌ی نقش‌دار با نقش رخسار انسانی (احتمالا آویخته می‌شده است)؛ دیرینگی: حدود ۸۰۰ میلادی؛ کشف: از ایران یا عراق امروزی، دوره‌ی عباسی. جنس: پشم و پنبه؛ اندازه: ۱۸.۵ در ۱۶ سانتی‌متر؛ نگهداری در یادگاه هنر کلیولند، آمریکا



fold-era.com